

فریدریش شیلر (1759-1805) ادای سهمی عظیم در بنیان‌گذاری سنت آموزش زیباییشناسی و نقد هنری داشته است. اغلب بسیاری از مکاتب فکری نیز ریشه‌های نظری خود را در افکار شیلر دارند.¹ حتی به جرات می‌توان اذعان داشت که اندیشه‌های شیلر پیرامون آموزش زیباییشناسی به انسان در حوزه‌ی هنر، اغلب تأثیر خود را به حوزه‌ی فلسفه و حوزه‌ی علم نیز گذاشته است. تأثیری که ریشه در آن تعریف ویژه‌ی شیلر دارد که "هنر را محصول بی‌تابی و بی‌قراری آدمی در جستجوی توازن و تعادل می‌داند." البته به باور شیلر، این تعادل، توازنی همواره بی‌ثبات² بین سه عنصر "مهر و پندار و خیال" می‌باشد.

شیلر با استناد به نوشته‌های لئوناردو داوینچی در مورد میکال آنژ، اشاره می‌کند که میکال آنژ در جایی به داوینچی گفته است که همه‌ی هنرها در طیفی بین "افزایش و کاهش" قرار می‌گیرند. بدین معنی که به باور میکال آنژ، ما در يك سوی این طیف با هنر پیکرتراشی روبرو هستیم که در آن پیکرتراش با استفاده از يك ابزار ساده (اسکنه) سنگ را می‌تراشد و کاهش می‌دهد و کاهش می‌دهد، تا هنرمند آن نقش ذهنی‌ای که در درون سنگ دیده است را بی‌آفریند. در سوی دیگر طیف هنر، ما با نقاشی روبرو هستیم که در آن هنرمند با استفاده از يك وسیله‌ی ساده‌ی دیگر (مداد، قلم یا قلممو) خطی را بر خطی و رنگی بر رنگی، بر بومی می‌افزاید و می‌افزاید تا تصویری که نقاش در ذهن دارد، به نقش بکشد.

به باور شیلر، بقیه‌ی هنرها در بین این دو قطب طیف "افزایش و کاهش" قرار می‌گیرند و هرچه در حوزه‌ی هنر به مرکز این طیف نزدیک‌تر می‌شویم، اغلب ابزار مورد استفاده‌ی هنرمند از اشکال ساده و زمخت، به ابزاری ظریف‌تر، تکامل‌یافته‌تر و پیچیده‌تر تبدیل می‌شوند.³

1

برای آشنایی با نظریات شیلر، رجوع کنید به "پیرامون آموزش زیباییشناسی به انسان"

Friedrich Schiller, *Der Aesthetischer Erziehung der Mensch* و ترجمه‌ی انگلیسی

Friedrich Schiller, *On the Aesthetic Education of Man "in a Series of Letters.*

Edited and translated by Elizabeth M. Wilkinson and L.A. Willouby. Oxford, Clarendon Press, 1967.

2

Im instabil gleichgewichtzustand

3

پیرامون تأثیر اندیشه‌های شیلر بر اندیشمندان بزرگ، نکات ذیل قابل توجه است:

یوهان ولفگانگ گوته (Goethe) در سال 1794 (یازده سال پیش از مرگ شیلر) با وی دوست شد و خود نوشته است که دوره‌ی شکفتگی ذوق هنری و ادبی خود را مدیون افکار و راهنمایی‌های شیلر می‌باشد. بهترین و مشهورترین کارهای گوته محصول این سال‌هاست و به نوشته‌ی گوته ویراستار تمام آن شاهکارها، شیلر بوده است و گوته هیچ کار هنری خود را بدون ویرایش وی (در آن سال‌ها) منتشر نکرده است.

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (Hegel) فیلسوف مشهور آلمانی، شاگرد شیلر بود و ریشه‌ی نظریه‌ی خود را که براین باور است که " هستی بر اصل تضاد قائم است" مدیون شیلر می‌داند و بطور مستقیم در کتاب‌های خود " نمود شناسی ذهن 1807 "، " علم منطق 1816-1812"، "دائرة المعارف علمی – فلسفی 1817" و " اصول فلسفی حق 1821" به نظریات شیلر استناد می‌کند و آنچه وی تز، آنتی‌تز و سنتز می‌نامد (این سه اصل را مرحوم فروغی در "سیر حکمت" بترتیب به نام‌های برنهاد، برابر نهاد، هم‌نهاد آورده است) برگرفته از برداشت‌های شیلر است.

کارل مارکس (Marx) شاگرد هگل بود و از نظریه‌ی تضاد قائم وی (که متأثر از شیلر بود) در شکل‌دهی افکار و عقاید خود استفاده کرده است. مارکس در مجموعه‌ی کارهای خود می‌نویسد که "شیلر پیامبر جنبش نوین فکری زمانه بوده است." ر.ک به صفحه‌ی 291 در

اگر این طیف هنری را (بین دو قطب پیکر تراشی در يك سو و نقاشی در سویی دیگر) به يك ترازوی هنری تشبیه کنیم، بقیه ی هنرها هردو عنصر "افزایش و کاهش" را باهم و همزمان در خود دارند و می‌توان اذعان داشت که پایه‌ی این ترازوی هنری را موسیقی تشکیل می‌دهد. ستونی که اساس ترازوست و روی آن پایه استوار شده است را می‌توان عکاسی و سینما (در دنیای مدرن) و همچنین ادبیات (از دوران کهن) شمرد، و به جرأت می‌توان گفت که شاهین این ترازوی هنری مسلماً شعر است زیرا که ظریف‌ترین، تکامل‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین ابزار ارتباطی – بیانی ممکن بشری؛ یعنی این زبان پویا و دینامیک، زنده و دائم‌التغییر را بعنوان ابزار کار هنری مورد استفاده قرار می‌دهد. البته این ابزار تکامل‌یافته، در هنر شعر ظریف‌ترین لرزش‌ها را دارد و تعادل‌اش در آن لحظه‌های آفرینش شعر دائم در نوسان است، در لکنت است، بی‌ثبات است، راست می‌شود و کاست می‌شود، می‌افزاید و می‌کاهد، می‌کاهد و می‌افزاید و در لرزش و لکنت خویش، رنگ می‌زند و آهنگ می‌زند و نگارپردازی می‌کند. به بیان مولانا:

هم ترازو را ترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد

پیشتر گفته شد که شیلر باور داشت که هنر محصول بی‌تابی انسان در لحظات جستجوی آدمی برای توازن و تعادل است. او بر این باور بود که این تعادل، توازی همواره بی‌ثبات بین سه عنصر عاطفه، اندیشه و تخیل (مهر و پندار و خیال) می‌باشد.⁴

پس می‌توان تاکید مجدد کرد که به باور شیلر، هنر:

- محصول لحظه یا لحظات است.
- نتیجه‌ی بی‌تابی و بی‌قراری انسان می‌باشد.

Marx, Karl. *collected Works* " New York. International Publishers , 1975.

همچنین ر. ک به :

Karl Marx and World Literature " Oxford , Clarendon Press. 1976.

مارکس همچنین در گروندریسه، در آنجا که پیرامون زندگی و فرهنگ یونان باستان می‌نویسد، نظرات خود را مدیون شیلر و شاگرد شیلر، وینکلمان (Winklemann) (که کتاب "تاریخ زندگی کهن" را نوشته بود می‌داند.

ر. ک به :

"Grundrisse " , Translated by Martin Nicolaus , Hammondworth Pelican Press , 1973.

فریدریش نیچه (Nietzsche) فیلسوف آلمانی نیز، در کتاب خود "انسان، به تمامی انسان" در آنجا که به باورهای خود پیرامون "جان و روان هنرمند و نویسنده" می‌پردازد، مستقیماً از شیلر و سپس از گوته استفاده می‌کند.

ر. که به ص 80-106

Friedrich Nietzsche . "Human , All Too Human " Translated by R.J.Hollingdale , Cambridge University Press , 1986.

ماکس وبر (Weber) هم اندیشه‌های علمی خود را متأثر از باورهای شیلر می‌داند.

4

ر. ک به ص 40-45

Baxandall, Lee and Morawski, Stefan. " On Literature and Art " , New York , International General 1974.

همچنین ر. ک به ص 32-72

O'Malley, Joseph. " Critique of Hagel's Philosophy of Right " , Cambridge University Press. 1970.

مرحوم اخوان ثالث، در جایی هنر را "محصول بی‌تابی انسان، در لحظات ظهور شعور نبوت" می‌نامد. البته معلوم نیست که ایشان با نظریات شیلر آشنا بوده‌اند یا خیر و می‌توان تعریف ایشان را فرم ایرانی شده‌ی (مذهبی شده) دریافتی ویژه از نظریات ادیبان پیشین دانست .

- و این بی‌تابی و بی‌قراری، در جستجوی آدمی برای توازن بین سه عنصر مهر و پندار و خیال⁵ توضیح داده می‌شود. توازنی بی‌ثبات که از ارتباط ارگانیک و درونی این سه عنصر حاصل می‌شود.

اکنون باید دید که شیلر در مورد این سه عنصر چه می‌گوید.

1. عنصر مهر

شیلر می‌گوید که مهر "انگیزه‌ی حسی آدمی" برای جوابگویی به نیازهای کالبد است. به باور او، هدف این انگیزه لمس زندگی‌ست. مهر خود را به هستی پرتاب می‌کند، تا ببوید و ببیند و بنیوشد، بجشد و لمس کند. به قول مولانا: هر طرف کی دل هدایت کردشان می‌رود هر پنج حس دامن‌کشان بنا بر برداشت شیلر، گویی که مهر دل به دریای زندگی می‌زند که آن را حس کند، بیان کند و به نمایش بگذارد.

2. عنصر پندار

به باور شیلر، این عنصر "انگیزه‌ی شکل‌دهنده و قالب‌ریزی است" که از عقل و شعور و خرد و منطق و تدبیر آدمی فرمان می‌گیرد. به باور وی، هدف این انگیزه ایجاد ساخت و شکل و قالب و طبقه‌بندی‌ست تا بتواند هستی را و تناقضات و مجاز و ناز و نیاز انگیزه‌ی نخستین (مهر) را توضیح دهد. باز به بیان مولوی: گه تناقض، گاه ناز و گه نیاز گاه سودای حقیقت، گه مجاز گویی که عنصر پندار می‌خواهد خود را از عنصر مهر رها سازد. باز به قول مولوی: تا از این طوفان بیداری و هوش وار هیدی آن ضمیر چشم و گوش اگر آن عنصر نخستین (مهر) خود را آزادانه به هستی پرتاب می‌کند تا آن را حس کند، بیان کند و به نمایش بگذارد، عنصر دوم (پندار) هستی را به قالب می‌کشد، طبقه‌بندی می‌کند تا آن را توضیح دهد. به باور شیلر، این دو انگیزه همواره با هم در تضاد هستند و انگیزه یا عنصر سوم (عنصر خیال) هست که در روان و جان آدمی مداخله و میانجی‌گری می‌کند تا آن دو انگیزه‌ی دیگر را با یکدیگر توازن بخشد و هماهنگ سازد⁶. آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

3. عنصر خیال

شیلر، این عنصر را "انگیزه‌ی بازیگوش خیال" می‌نامد و بر این باور است که هدف این انگیزه آفرینش زیبایی‌ست (و البته از یاد نبریم که هدف همه‌ی هنرها بازآفرینی زیبایی در هستی‌ست) که اغلب تنها در لحظاتی متوازن، اما بی‌ثبات پدید می‌آید تا در روان آدمی، ایجاد هماهنگی یا ایجاد میزان یا تعادل کند و جهان و هستی را در توازن به نمایش بگذارد و بیان کند. باز به قول مولوی:

نیستوش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان

به باور شیلر، هنر اغلب در لحظات بی‌قراری و بی‌ثباتی آدمی در جستجوی توازن و تعادلی (همواره بی‌ثبات⁷) از این سه انگیزه‌ی مهر و پندار و خیال آفریده می‌شود و هرچه فرازای پندار و اندیشه بلندتر باشد، و ژرفای مهر و عاطفه عمیق‌تر، عنصر خیال در روان و جان آدمی، برای ایجاد هماهنگی یا ایجاد تعادل یا توازن، اغلب به افق‌های بی‌کرانه تری می‌رود و البته پهنای کرانه‌های خیال بشری بی‌پایان است.

با چنین دیدگاهی، شیلر براین باور است که می‌توان اذعان داشت که هنرمندی هم که اغلب بازتاب جهان و هستی را، و اعتراض به شرایط نکبت‌بار انسان زمانه‌ی خویش را، در هنرهایش نمی‌توان شنید و مشاهده کرد، لمس کرد، بویید و چشید و حس کرد، فرازای پنداری کوتاه و عاطفه‌ای کم‌عمق و البته اغلب پهنای کرانه‌ی خیالی کوتاه و افق بینشی کوتاه‌تر دارد.

برعکس برخی هنرهای جاودانه نیز، در لحظات بی‌ثبات توازن بین بالاترین پندارها، ژرف‌ترین مهرها و پهن‌ترین کرانه‌های خیال آفریده شده و اغلب فرازمان می‌شوند و می‌مانند، مانند سمفونی‌های موتزارت و بتهوون، سروده‌های عرفانی حافظ، یا کمدی‌ها و تراژدی‌های شکسپیر، یا فیلم‌های آنجلوپولس و کوبریک، و یا برای نمونه‌ای دیگر شاید این بیت سعدی:

"بشدی و دل ببردی و به دست غم سپردی شب و روز در خیالی و ندانمات کجایی"

